

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ الْمُرْسَلِينَ وَخَاتَمِ النَّبِيِّينَ
أَبِي الْقَاسِمِ الْمُصْطَفَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
وَاللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

قلت: يا أبا عبد الله! ما حقيقة العبودية؟ قال: ثلاثة أشياء: أن لا يري العبد لنفسه
فيما خوله الله ملكاً، لأن العبيد لا يكون لهم ملك، يرون المال مال الله يضعونه حيث
أمرهم الله به.

عنوان به امام صادق عليه السلام عرض می کند که: یا ابا عبد الله حقیقت
عبودیت چیست؟ حضرت می فرماید: سه چیز است؛ اول این که بنده تملکی را
در آنچه که خداوند به او اعطا کرده به عنوان عاریت و امانت تملکی را نبیند.
ملکیتی را احساس نکند . لأن العبيد لا يكون لهم ملك . «چون بندگان مالک
چیزی نیستند .» العبد ما في يده كان لمولاه . «بنده و هر چه که در دست اوست،

۲.....مجلس چهل و دوم

این برای مولای اوست . « يَرُونَ الْمَالَ مَا لَ اللَّهِ يَضَعُونَهُ حَيْثُ أَمَرَهُمُ اللَّهُ بِهِ » مال را مال خدای متعال می دانند و در جایی این مال را صرف می کنند که خداوند آنها را امر کرده.»

در جلسه قبل خدمت دوستان عرض شد هر امر اعتباری باید برگشت به یک امر حقیقی داشته باشد و نفسی و تمام اعتباریاتی که ما در این عالم آنها را مورد توجه قرار می دهیم باید از یک امور حقیقی نشأت گرفته باشد. و الا منشأ اعتبار در اینجا نامشخص است و وقتی که منشأ اعتبار غیر مشخص شد آن امر اعتباری هم لغو خواهد بود. این ما حاصل آنچه را که در جلسه گذشته عرض شد. حالا بیائیم سراغ این که بینیم ارتباط ما با پروردگار، این چه نوع ارتباطی است؟ آیا ما حق اختیار داریم؟ حق تصرف داریم؟ نسبت به خود و نسبت به آنچه را که تعلق به ما دارد یا نسبت به این قضیه هم حق اختیار نداریم؟ آیه ای در قرآن کریم است می فرماید: **﴿يَتَأْتِيَ النَّاسُ أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ﴾**^۱ «ای مردم تمامی شما، بدون استثناء، فقیر و محتاج به پروردگار هستید و به دُرستی که فقط خداوند است که غنی است و افتقار و احتیاج در او راه ندارد و مورد حمد و ستایش است.» این لفظ حمیدی که بعد از غنی است، به عبارت آقایان، حیثیت تعلیلیه را بیان می کند. چرا خداوند حمید است به جهت این که غنی است. هر جا که غنائی باشد در آنجا حمد و ستایش است و هر جا که حمد و ستایشی باشد در آنجا غنا و استغناء وجود دارد. شما اگر من باب مثال فرض کنید که یک کاغذی که در او حواله صد میلیارد هست در جیب داشته باشید و بخواهید این حواله را از یک مؤسسه ای، از یک وزارتخانه ای بخواهید به

۱- سورة الفاطر (۳۵)، آیه ۱۵

یک وزارتخانه دیگر ببرید، ببرید به بانک بسپارید آیا در اینجا چیزی بر شما اضافه می‌شود؟ شما در اینجا به واسطه حمل این حواله دارای ارزش و اعتبار می‌شوید؟ نه، فقط یک واسطه هستید حتی به اندازه یک پنج ریالی هم بر شما اضافه نخواهد شد و اگر بخواهید دخل و تصرف کنید قانون شما را مورد بازخواست قرار می‌دهد. چرا دیر بُردی؟ چرا زود نبردی؟ چرا نسبت به این مسأله کوتاهی کردی؟ چرا کوتاهی کردی؟ شما بیایید بگوئید که: آقا! این حواله در دست من بود. می‌گویند: در دست شما بود به عنوان امانت بود نه بالاستقلال. شما مستقل نبودید، این مال شما نبود. شما در اینجا فقط حامل یک عاریه هستید، حامل یک امانت هستید بیش از این دیگر چیزی بر شما مترتب نمی‌شود. آن حمدهایی که ما آن حمدها را در این دنیا انجام می‌دهیم این حمدها تمامش حمدهای اعتباری است یعنی جنبه واقعی ندارد. فرض کنید که یک نفر را ما ستایش می‌کنیم: به! به! این آقا چقدر ثروت دارد. این به بهی که ما آن شخص را متّصف می‌کنیم به این حمد و به این ستایش و فضیلتی برای او قائل هستیم آیا این ستایش ما جایی دارد یا این که نه، این ستایش باید ببینیم که حقیقت و واقعیتش چیست؟ این یک مسأله بسیار مهمی هست. ما در اعتبارات و در مسائل بدانیم چگونه صحبت کنیم و هر چیزی را در جای واقعی و حقیقی خودش قرار بدهیم. ظلم و عدل دو مقوله متقابل و متضادند. عدل یعنی انسان هر حکمی را برای موضوع خودش که متناسب با آن موضوع است قرار بدهد و ظلم این است که خلاف آن حکم را این در اینجا بیاورد. فرض بکنید که اگر یک منزلی، این منزل مال زید است. اینها مراجعه کنند به دادگاه. دادگاه دو صورت دارد؛ یا این که این دادگاه حکم به حق می‌کند و در تحت تأثیر هیچ نیروی مافوقی قرار نمی‌گیرد و عادلانه می‌آید نسبت به مسأله حکم می‌کند. تشخیص می‌دهد الآن

این منزل مال زید است و بر طبق این تشخیص، این منزل را به زید می‌سپارد. این را می‌گویند «این امر را در جای خودش قرار دادن» چون واقعاً این منزل مال زید بود. یک وقتی این دادگاه و این قاضی می‌آید به واسطهٔ مسائل مختلفی که این منزل را می‌داند این منزل مال زید است مانند روز، می‌آید حکم می‌کند که این منزل مال عمرو است. مال شخص دیگری است. این می‌شود چی؟ ظلم. چون این مطلب را در غیر جای خودش و در غیر از موضع مناسب خودش قرار داده. آن ظلم است و این عدل است. حالا ما بینیم این حمدهایی که می‌کنیم و این ستایش‌هایی که در این دنیا بین آلسنهٔ ما و ورد زبان ما است، آیا این ستایش‌ها، ستایش‌های واقعی است یا نه؟ خیال می‌کنم این مسأله را هم قبلاً ما اشاره‌ای به آن کردیم حالا اجمالاً یک برداشتی می‌کنیم. راجع به مال می‌گوییم این شخص چقدر مرد خوبی است. چقدر مرد محترمی است، چقدر مرد باارزشی است. سؤال می‌کنند چرا این طور است؟ می‌گوییم که آقا این، این مقدار ثروت دارد. می‌گوییم: مگر این ثروت موجب ارزش یک شخص و موجب حمد او خواهد شد؟ می‌گویند پس اگر نمی‌شود پس برای چه؟ پس چه می‌شود، بالأخره این شخص دارای این مال است دیگر، این دارای این منال است دیگر، دارای این مسائل. اما یک مرتبه می‌بینید همین شخص که دارای این خصوصیات است با یک تبصره‌ای، با یک قانونی، با یک دستبرد سارقی، سارقی می‌آید دستبرد می‌زند هر چه مال دارد از منزلش سرقت می‌کند. فردا بین این شخص و بین شخص دیگری که آه در بساط ندارد هیچ تفاوتی نیست. خب چه شد؟ پس این حمدی که شما کردید این شخص را حمد نکردید، مال را حمد کردید. چون این شخص که سرچایش است. یک گرم هم که از او کم نشده. البته ممکن است چرا، ممکن است یک مرتبه کیلوها، یک دفعه ده کیلو فرض کنید که پانزده کیلو - اتفاق افتاده

است - مثلاً فرض کنید که یک مرتبه یک شکستی به یک شخصی خورده یک قضیه‌ای به یک شخص خورده، قضیه سخته کرده و خلاصه در بیمارستان و کذا و چند تایش را که خود من سراغ دارم. چرا این طور اتفاق می‌افتد؟ چون این مسکین بین اعتبار و بین حقیقت خلط کرده. لذا سخته هم می‌کند. اگر از اول درست فکر می‌کردی آقا جان! سخته نمی‌کردی، قشنگ سُر و مُر و گنده راه می‌رفتی حالا ورشکست شدی، شدی، بدست آوردی مال، در سعه قرار گرفتی، در سعه قرار گرفتی. این دیگر بالأخره به خاطر اشتباه در بینش، این مسائل و مصائب را ما بر خودمان فرود می‌آوریم. به خاطر اشتباه در بینش. چقدر این آقا شخص محترمی است. چرا؟ چون مال دارد. خُب فردا مالش می‌رود احترام هم باهش می‌رود. این مرد چقدر شخص خوبی است، چقدر باعث احترام است؛ بلند می‌شویم در قبالش، می‌نشینیم، چه می‌کنیم، فلان می‌کنیم، از قبل که می‌آید از نیم ساعت قبل، از بیست دقیقه قبل، به حال خبردار می‌ایستیم و آقا می‌خواهند تشریف بیاورند، آقا می‌خواهند چه بکنند، کذا، چی؟ ایشان فرض کنید که رئیس فلان اداره است. می‌خواهند بیایند، ما بلند می‌شویم به خاطر این که مورد عنایت قرار بگیریم، بالأخره وقتی احساس می‌کنند یک کسی آنها را مورد احترام قرار داده، آنها بی‌تفاوت هم که نیستند، مورد محبت قرار می‌دهند، مورد عنایت قرار می‌دهند این طور که نیست قضیه، بی‌تفاوت بماند. خب فرق می‌کند با آن مسأله حضرت جواد علیه‌السلام که عرض کردم مأمون آمد رد شد حضرت جواد همان سر جایش ایستاده بود، تکان نخورد. گفت: چرا نرفتی مثل بقیه کنار؟ گفت: کاری انجام نداده بودم که بترسم، راه تو را هم نبسته بودم. خیلی مثل شیر: نه راهت را بستم، خب راه داری از آن طرف برو و نه کاری انجام داده بودم که از عواقب او خوف داشته باشم، سر جایم ایستادم. ببینید! کلام، کلام امام است. چرا؟

چون امام اعتبار را با حق قاطبی نمی‌کند. از کسی هم دیگر ترس ندارد. قاطبی نمی‌کند. حق را در حق و اعتبار را در اعتبار می‌بیند. هر کدام را برای خودش محفوظ. بسیار خوب، بلند می‌شویم، تعظیم می‌کنیم، تکریم می‌کنیم، فلان، به به، چه آقای خوبی! قصائد می‌گوییم، چه می‌گوییم، چه می‌گوییم....

می‌گویند قآنی ایشان از همان شعرایی بود که خلاصه هر کی می‌آمد سر کار، برایش قصیده را می‌گفت. حالا کاری نداشت دیگر این فرض کنید که زید بن ارقم هست یا این... می‌دید فقط یکی بالای کار است، یکی روی فرض کنید که روی سریر نشسته، بر تخت سلطنت تکیه زده و صدارت، هر کی می‌خواهد باشد. معمولاً همینطور است دیگر قضیه، می‌گفت. یک روز قبل از میرزا تقی خان امیرکبیر، حاج میرزا آقاسی از نخست وزیران ایران در دوره قاجاریه بود. حاج میرزا آقاسی آدم بدی نبود و آدم فی الجمله متدبّتی بود ولی بسیار بی‌غرضه و بی‌تدبیر بود و از تنها چیزی که سر رشته نداشت، امور مملکت و مملکت داری بود. ظاهراً این رسم همیشه قاعدتاً مثل این که بوده و فقط مسأله، مسأله اختصاص به زمان میرزا آقاسی نبوده. گاه‌گاهی یک امیرکبیری می‌آمد، واقعاً امیرکبیر بود مرد عجیبی بود، واقعاً مرد سیاسی بود، واقعاً مرد مدیری بود و انسان حیرت می‌کند واقعاً در کیفیت اداره مملکت و خلاصه، دیگر حالا بگذریم. ایشان در زمان حاج میرزا آقاسی آمد و یک قصیده طولانی، خیلی قصیده طولانی و غرائی راجع به ایشان گفت. اصل و اساس این قضیه بر پایه زکامی بود که ایشان جناب آقای میرزا آقاسی کرده بود. زکام، سرماخورده بود و گریپ شده بود، آمد راجع به این که: آقا! این گریپ تو زمین و زمان را به هم زده، ملکوت را در هم پیچانده، ملائکه را به جان هم انداخته، چه کرده - جدی می‌گم اگر بروید در دیوانش نگاه کنید - آقا! تو چه هستی، نمی‌دانم، تمام ملائکه فلان هستند، زمین و

زمان این طوره، نمی‌دانم، نفسِ تو فلان است، وقتی بالا می‌رود عرش تکان می‌خورد، وقتی پائین می‌آید فرش تکان... و ظاهراً هم بحمدالله مورد عنایت جناب صدر اعظم هم قرار می‌گیرد و پاداش خیلی لایقی هم دریافت می‌کند. زمان برمی‌گردد و حاج میرزا آقاسی، مطلب منتقل می‌شود به میرزا تقی خان امیرکبیر. بعد این آقا می‌آید یک روز راجع به امیرکبیر که: جناب میرزا! من راجع به شما یک قصیده‌ای گفتم، شعر گفتم و می‌خواهم این را بر روی سنگ، یک سنگ قیمتی بتراشیم و بیاوریم و شما بر در وزارتخانه‌تان نصب کنید و چه کنید و این حرفها. امیرزا تقی خان اعتنایی نمی‌کند و دوباره می‌گوید: آقا! من مطلب را اینطور گفتیم، این طور کردیم فلان و توقع این مسائل داشت و فلان و این چیزها، و امیرزا تقی دیگر کم‌کم حوصله‌اش سر می‌رود و رو می‌کند به ایشان و شروع می‌کند - یکی از اشعارش در ذهنم بود بینم می‌توانم در ذهن بیاورم که: «به جای ظالم شقی نشسته عادل تقی» - تا به این شعر می‌رسد میرزا تقی خان می‌گوید: خفه شو! فلان فلان شده! تو همان نبودی که برای زکام این جناب میرزا مُلک و ملکوت را به هم پیچاندی؟ و تمام زمین و زمان را به همدیگر بستی چون آقا یک گریپ گرفته بود، یک سردرد گرفته بود، یک زکام شده بود؟ حالا درمی‌آیی - پدرسوخته - داری می‌گویی: به جای ظالم شقی نشسته عادل تقی؟ اگر او ظالم شقی بود تو غلط کردی راجع به او یک همچنین قصائدی گفتی و اگر ظالم شقی نبود تو چه جای - چون دیگر قضیه آغاسی مشخص شده بود همه هم می‌دانستند، دیگر روشن شده بود - و اگر ظالم شقی نبود برای چه آمدی تو در این قصیده‌ات این را ظالم شقی به حساب می‌آوری؟ التفات دارید!

اینجاست که قرآن می‌فرماید: «وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ * أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي

كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ»^۱ شعراء دنبال افراد گمراه می‌گردند و به دنبال آنها. شعراء یعنی کسانی که نه این که شعر به معنای نظم، شعر به معنای نظم یکی از صناعات بیان است و خود ائمه علیهم السلام هم شعر می‌گفتند. کلام امام هادی علیه السلام به متوکل عباسی آن شب که حضرت را جلب کرد به دارالاماره خودش فرمودند:

باتوا على قُلِّ الأَجْبَالِ تَحْرُسُهُمْ غَلْبُ الرِّجَالِ فَلَمْ تَمْنَعُهُمُ الْقُلَّ
و استنزكوا بعد عزٍّ من معاقلهم فأسكنوا حُفْرًا يا بئسَ ما نزلوا
«اینها رفتند بالا، اینها رفتند بالای کوه، این سلاطین رفتند برای خودشان چه قصرها ساختند، چه دژها ساختند، چه قلعه‌ها ساختند، چه اموالی را ذخیره کردند، چه مالهایی را از بین مردم بردند و برای خودشان چه کردند و چه کردند برای چی؟ برای این که از مرگ در امان باشند، برای این که از دسترس جُنُود الهی خود را مصون و محفوظ بدارند؛ غافل از این که وقتی داعی مرگ فرا برسد آنها را در همان جا خواهند گذاشت که آن بینوای مسکین را می‌گذرانند» این کلام کلام کیست؟ کلام امام هادی علیه السلام. آیا این قبیح است؟ قبیح نیست. اشعاری که امیرالمؤمنین دارد. اشعاری که امام سجاد علیه السلام دارد. طاووس یمانی می‌گوید آمدم در مکه داشتم طواف می‌کردم در نیمه‌های شب دیدم صدای یک ناله‌ای می‌آید و صدای یک ضجه‌ای می‌آید وقتی که رفتم جلو، صدا من را به خودم کشید، جذب کرد. آمدم دیدم یک جوانی موهای سیاه او هویدا است از زیر عمامه‌ای که دارد و این دست به پرده کعبه گرفته و دارد این اشعار را

۱- سورة الشعراء(۲۶)، آیه ۲۲۴ و ۲۲۵

می‌خواند. اشعار عجیبی است، اشعاری که حکایت می‌کند از مقام التجاء و عبودیت و خضوع و تواضع؛ امشب همه سلاطین باب‌های خودشان را درهای خودشان را به روی مردم بسته‌اند، ای خدا! فقط تو هستی که درِ تو تنها باز است. همه پرده انداختند، همه حاجب گذاشتند، پاسبان گذاشتند، کسی داخل نشود در حریم آنها، فقط باب تو است که حاجب ندارد، پاسبان ندارد. همینطور حضرت دارد این مطالب را می‌گوید و بعد دیگر کار کم‌کم بالا گرفت و صحبت بالا گرفت و راز و نیاز بالا گرفت و من دیدم که حضرت یک مرتبه افتاد. - نمی‌شناخت حضرت را دیگر - می‌گفت: رفتم سر آن حضرت را به دامن گرفتم و نگاه کردم دیدم نه، علی بن الحسین است. آب آوردم به صورت آن حضرت زدم. حضرت به حال آمدند گفتند: کی هستی؟ تو که بودی؟ چه بودی؟ اینها شوخی نیست، اینها واقعیات است. ائمه علیهم‌السلام به این نحو بودند. بعد می‌گوید رو کردم به حضرت و گفتم: یابن رسول‌الله! آخر شما یک همچین حرفی می‌زنید؟ شما یک همچین مطلبی را می‌گوئید؟ آخر خدا بهشت را به طفیل شما خلق کرده و تمام مردم - حالا به اصطلاح ما و واقعیت - از صدقه سر شما خلق شده‌اند. حضرت بیاناتی دارد خیلی عجیب، خیلی عجیب: که خیال نکن این طور است، هر کسی در آنجا مقرب است که عبد باشد و **لَوْ كَانَ عَبْدًا حَبَشِيًّا** و هر کسی در آنجا دور است و **مُتَبَعِدًا** است که خود را در مقام استغناء ببیند و **لَوْ كَانَ سَيِّدًا قُرَشِيًّا** «سید قریشی باشد» آنجا این حرفها را بر نمی‌دارد. امام سجّاد علیه‌السلام این حرفها را با شعر داشت می‌گفت و گاهی اوقات این مسائل با شعر بسیار زیبنده‌تر و در قلب و نفس بیشتر جا می‌گیرد.

منظور از **شُعْرَاء** یعنی آنهایی که همه‌اش به دنبال **تَخَيُّل** هستند. همین‌هایی که دارید می‌بینید. امروز برای این آقا مدح و ثنا می‌کند، فردا برای یک آقای

دیگر. امروز برای این آقا قصیده می‌گویید، فردا برای آقای دیگر قصیده می‌گویید. همینطور بوده دیگر. **«وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ»** این را می‌گویند اعتبار. تمام آن کبکبه تمام آن دبدبه یک دفعه شما می‌بینید همه از بین رفت، تمام از بین رفت، آن مدح‌ها و آن ثناها هم به دنبال او آن هم از بین می‌رود و موضوع تغییر پیدا می‌کند و موضوع عوض می‌شود، آن مدح‌ها می‌رود. روی این حساب حالا ببینیم کدام مُلک و سلطنتی است که آن مُلک و سلطنت هیچ وقت از بین نمی‌رود و کدام مُلک و تملُکی است که هیچ گاه آن مُلک و تملُک تغییر پیدا نمی‌کند و اصالت دارد. آن کیه؟ فقط مُلک و تملُک پروردگار است. فقط مُلک و سلطنت پروردگار است. فقط اختصاص به او دارد و بس. این مطلب چقدر راحت است و چقدر از این مسأله غافلیم که مطلب به این راحتی؛ دو دو تا چهار تا دیگر، من همین الآن برایتان دو تا مثال زدم یک مثال از مُلک و یک مثال از مُلک، یک مثال از تملُک و یک مثال از مملکت و سلطنت. پس بنابراین هر امر اعتباری آن امر اعتباری در دستخوش زوال و تغییر و تبدل است. مگر این که آن امر حقیقی باشد و واقعی باشد آن دیگر زوال و تغییر دیگر در او راه ندارد.

روی این حساب مرحوم صدرالمتألهین - رضوان الله علیه - می‌فرمایند در تفسیر این آیه: **«يَتَأْتِيهَا النَّاسُ أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ»** می‌فرماید که: اصلاً اینی که در آیه است **«يَتَأْتِيهَا النَّاسُ أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ»** «شما فقیر هستید» فقیر در اینجا به معنای فقر است نه به معنای فقیر اصطلاحی. چون در فقیر اصطلاحی خود شخص زنده است، حالا یک روز مالش می‌رود یک روز مالش برمی‌گردد. اما در مسأله ما در و آنچه که مربوط به ماست وجود ما هم برای خود ما عاریه است. شما آیا می‌توانید وجود خودتان را نگهدارید؟ آیا ما می‌توانیم سلامتی

خودمان را نگهداریم؟ آیا ما می‌توانیم حیات را برای خودمان تضمین کنیم؟ می‌توانیم؟ از یک ساعت دیگرمان خبر نداریم. ما جلوی یک متری پای خودمان را هم نمی‌بینیم. کجا می‌توانیم حیات را برای خودمان تضمین کنیم. اگر قرار بر این بود که افراد بتوانند تضمین کنند، اگر قرار بر این بود، روی این حساب آنهایی که دارای مُکنت هستند و دارای ملک هستند که آنها به طریق اولی می‌توانند.

یکی از دوستان نقل می‌کرد می‌گفت که: ما هفت تا برادر هستیم، هفت تا برادر و یک خواهر و اتفاقاً تمام ما هفت تا برادر پزشک هستیم و خواهرمان هم پزشک است یعنی مجموع کل خانواده اینها پزشک بودند و بعضی از آنها هم بسیار پزشک حاذق و جزء جراحان بسیار حاذق هستند در بعضی از شهرستان‌ها. ایشان خودش برای من می‌گفت، می‌گفت: هر کسی که ما را می‌دید می‌گفت این پدر و مادری که هفت تا پسر پزشک و یک دختر پزشک این دیگر مرگ به سراغ اینها نمی‌آید - جدی می‌گفتند - دیگر این زندگی برای اینها تأمین است. این حیات - حالا به اصطلاح ما - دیگر برای آنها مُبَد است کسی که هفت تا بچه‌اش پزشک هستند حداقل روزی دو تا از اینها تو خانه انسان هستند، بالاتر از این؟ روزی دو تا هستند. می‌گفت: آقا! این پدر ما - خدا رحمتش کند مرد بسیار شریف و مرد متدین و مقیدی بود - می‌گفت: صبح از منزل بلند می‌شود می‌آید برود در مسجد که در مسجد را باز کند برود بالای مأذنه اذان بگوید. معمولاً در مسجد را باز می‌کرد، می‌رفت اذان می‌گفت - این قضیه مربوط به اصفهان است - می‌رفت بالا مأذنه اذان بگوید. همین که از خیابان می‌خواهد عبور کند، آقا! یک ماشین می‌زند این را پرتش می‌کند آن‌ور. این جان می‌دهد در حالتی که یکی از بچه‌ها بالای سرش نبودند. التفات می‌کنید؟ این چی مسأله؟ حالا هفت تا بچه

داری بشود هفتاد تا. مگر مرگ دست من و شماست؟ مطلب از جای دیگر است، صحبت از جای دیگر است. حساب و کتاب از جای دیگر است. چي به خود غرّه شدیم؟ چي گول خوردیم؟ تمام این تعلقات ما همه تعلقات اعتباری است؟ نه جمال برای ما حقیقت دارد. گفت: به مالت نناز به یک شب بند است به جمالت مناز به یک تب بند است. یک مرتبه من خدمتتان عرض کردم. خدا رحمت کند مرحوم شهید آیت الله دستغیب - رحمة الله علیه و رضوان الله علیه - یک وقت من داشتم صحبت ایشان را گوش می‌دادم یک مثالی دیدم خیلی خوشم آمد، این مطلب به ذهنم نیامده بود، در این آیه‌ای که می‌فرماید که - در مسأله مسخ که خداوند متعال بعضی از اقوام گذشته را مسخ کرده به صورت... در قرآن هم هست - **﴿فَقُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ﴾** «ما به اینها گفتیم شما به میمون تبدیل بشوید» و البته تا سه روز بیشتر هم دوام نمی‌آوردند و بعد فوت می‌کردند. مسخ، قضیه مسخ وجود دارد و حتی یادم است که ایشان هم یک مثالی را زدند - البته من غیر از این مطلب را هم حکایت دیگری را هم شنیدم - ایشان می‌فرمودند که: یکی از آقایانی که در شیراز بوده و در بعضی از این ممالک خلیج هم تردد داشته و در آنجا بوده - ظاهراً بحرین الآن یادم آمد در بحرین - ایشان می‌فرمودند: این در آنجا منزل داشته. یک روز، روز عاشورا این می‌بیند از این همسایه‌اش صدای طبل و دُهل و آلات موسیقی و از این مسائل می‌آید و خیلی تعجب می‌کند، روز عاشورا و همینطور دارند می‌زنند و می‌کوبند و هل‌هل می‌کنند و همان رسم عربها هل‌هل می‌کنند و... این خیلی متأثر می‌شوند و می‌دانسته که اینها ناصبی هستند و مُبغض اهل بیت، به این حد که در روز عاشورا بیایند دست

بزنند و هلله بکشند و... این مقدار را دیگر توقع و اصلاً نمی‌تواند صبر کند و خلاصه خیلی منقلب می‌شود و خلاصه رو می‌کند به خدا و یک خورده به خدا هم اعتراض می‌کند: بابا! خدائیت پس کجا رفته؟ آخر تو اونجا گرفتی نشستی روز شهادت بزرگترین بشر، انسان عالم تاریخ دارند اینها هلله می‌کنند آخر این چه وضعی است و فلان... خلاصه شروع کرد با خدا یک مقداری دعوا کردن و دیگر کلنجار رفتن. این می‌گفت: همین‌طور که اینها دست می‌زدند و چیز می‌کردند بعد از ظهر بود ظاهراً ساعت دو بعد از ظهر بود یک مرتبه ما دیدیم صدا قطع شد. این شخص خودش برای مرحوم آقای دستغیب نقل کرده بود این قضیه را. می‌گفت: ما دیدیم این صدا قطع شد. خیلی تعجب کردیم. یعنی چه؟ گفت: یک مقداری صبر کردیم دیدیم، دیدیم یک صداهای عجیبی می‌آید، یک اصلاً صدای حیوان می‌آید، تغییر پیدا کرده قضیه. چیه؟ می‌گفت: رفتیم در زدیم، کسی در را باز نکرد، زنگ زدیم و خلاصه با توجه به این شرایط و قرائن رفتیم یک پاسبان صدا کردیم، محله را خبر کردیم بیاید این چیه قضیه، این قضیه اتفاق افتاد و خلاصه هر چه در زدند دیدند در را کسی باز نمی‌کند. از دیوار رفتند بالا و با مأمور آمدند دیدند چند تا میمون توی این اتاق دارند می‌دوند، دارند داد می‌زنند. التفات می‌کنید! یعنی قضیه مسلم و در بحرین هم این قضیه اتفاق افتاده. بالأخره ظاهراً آن داد و بیدادهایی که با خدا می‌کرده خدا را بر سر غیرت آورده و حالا ببین! اینها چه می‌کنند و... و من هم نظیرش را باز شنیدم از یک منبع موثق در یک مورد دیگر در روز شهادت امیرالمؤمنین علیه‌السلام، ماه رمضان. این را می‌گویند مسخ. یعنی یک مرتبه و بعد هم از بین رفتند یعنی بعد از سه روز همانطوری که هست اینها مُردند و ظاهراً هفت نفر بودند که تبدیل به این شدند و این قضیه الآن در بحرین معروف است که یک همچنین مسأله‌ای بوده، بقیه هم

دیگر حساب کار خودشان را فهمیدند. با امام حسین در نیفتند خلاصه دیگر، با هر چی می‌خواهند، دیگر اینجا مسأله‌اش فرق می‌کند. علی کلّ حال بعد ایشان یک مثالی زدند من خیلی از این مثال خوشم آمد. ایشان فرمودند: شما نگاه نکنید به مسخ که یک انسان تبدیل به یک حیوان می‌شود، به میمون می‌شوند. نه، بلند شوید بیا نگاه کن آقا جان! آن جوان رعنا ی زیبای جاذب جالبی که در سنّ بیست سالگی، بیست و سه سالگی بیست، چهار سالگی آن عکست را بردار بیاور، الآن هم که تبدیل به یک پیرمرد نود ساله شدی عکست را بگذار بغل هم. اصلاً ببین این دو تا با همدیگر جور هستند؟ این دو تا به همدیگر می‌خورند؟ آن مسخ، مسخ دفعی است ولی این مسخ، مسخ تدریجی است. اصلاً هیچ ارتباطی به همدیگر ندارد. آقا! کو این صورت رعنا و کو آن صورت زیبا؟ آن کجا رفت؟ نه، کم‌کم، کم‌کم ملائکه فعاله، نظام عالم، قوای موجود در عالم، دست به دست هم همین‌طور می‌آورند می‌آورند جلو، به طوری که اگر یک فیلمی ما برداریم این کیفیت سیر نزولی را - نزول در عالم ماده، نه نزول در معنا، ممکن است در معنا قضیه عکس باشد، هر چه در ماده تنزل است در معنا ترقی، نخیر - نزول در عالم ماده را همین‌طور فیلم برداریم و احساس می‌کنیم: آمد این صورت، این پوست‌ها، این کم‌کم دارد چروک می‌افتد، کم‌کم دارد تغییر می‌دهد، دارد تغییر شکل می‌دهد و وضعیّت عضلات، عضلات صورت تغییر پیدا کرد، وضعیّت محاسن کم‌کم محاسن دارد سفید می‌شود، یک دانه سفید، دو تا سفید، سه تا خلاصه آمد و بعد دیگر کم‌کم سفید و ولش کنیم دیگر، سفید شد دیگر، وسط راه دیگر رها کنیم. این به این کیفیت و بعد این‌طور. ولی این نباید انسان را گول بزندها این سیر در عالم خلق است، انسان باید هواسش جای دیگر باشد، آن ممکن است برود بالا یعنی اگر انسان در راه باشد به همان تناسبی که در خلق

نزول دارد در امر در جهت امر و در جهت باطن به عکس صعود دارد، اگر در راه باشد و اگر مواظب باشد. این را می‌گویند چی؟ این می‌شود عاریت ای جان من! اگر این صورت زیبا برای توحقیقت داشت نگاهش دار، دارو بخور، موادی که مقوی هستند، ویتامین‌هایی که این را همیشه بشاش نگه می‌دارند، اینها همه چه می‌کنند. گاهی هم بعضی‌ها هم متوسل به بعضی از عمل‌ها و بعضی از چیزها و... حالا یک روز، دو روز بتوانی هی عمل کنی و بیاوری این طرف قضیه را، بیاوری آن ور، آخرش مجبوری تسلیم بشوی و دستها برود بالا، نهایت قضیه این است. این می‌شود امر چی، امر اعتباری.

اما این حمدی که بر این جمال و بر این زیبایی دارید می‌کنید این حمد چیه؟ اعتباری است. امر حقیقی و حمد حقیقی بر چه جمالی تعلق می‌گیرد؟ بر جمال ربوبی، بر آن زیبایی که اصلاً قابل مقایسه با زیبایی‌های دیگر نیست. اصلاً قابل تصوّر برای ما نیست. مغربی می‌گوید:

خیال وصل دو عالم نیاورد به خیال دمی که یافت دمی لذت وصال حبیب شوخی نمی‌کند، واقعیت را دارد می‌گوید. «خیال وصل دو عالم نیاورده به خیال» اگر تو حکومت دنیا و آخرت را، آخرت یعنی با تمام غلمان و با تمام حورالعین، این حورالعینی که یک مرتبه ما نقل کردیم یک قضیه از مرحوم آقا راجع به بعضی‌ها که می‌گویند: بله، ما از حورالعین گذشتیم، ما از این حرف‌ها می‌گذریم، ما در طلب او دیگر به چیزی توجه نداریم و چه می‌کنیم. مرحوم آقا فرمودند؛ آقا! نگاه به یک دست یک پرستار تو را از همه چیز غافل کرد، چی چی دنبال حورالعین گذشتیم. حالا شخص خودش صبح رفته بود در بیمارستان برای دیدن - خودش برای من نقل کرد، بلافاصله - می‌گفت: رفته بودم در بیمارستان، می‌گفت ما خیلی مدعی بودیم و ادعای زیادی داشتیم. می‌گفت صبح رفتم در

بیمارستان که عیادت یکی از دوستانم را بکنم. یک پرستاری آمد آن سُرنگ و آن سِرْم را بیاید عوض کند. - در زمان طاغوت بود و اینها هم خوب محجبه هم که نبودند آستینشان آستین کوتاهی بود و وضعیّت... - می گفت من وقتی که این آمد چقدر طول کشید نیم دقیقه، یک دقیقه، فلان، من اصلاً محو تماشای دست این شده بودم، حالا فقط دست و می گفت آنچنان زیبایی من در این دست مشاهده کردم واقعاً قدرتی که اصلاً ما را خلاصه گیجمان کرد. تو که از یک دست گیج می شوی وای به حال اگر یه وقتی... همان شب، شب سه شنبه بود، شب سه شنبه مرحوم آقا در مسجد جلسه تفسیر داشتند. قرائت قرآن بود، می نشستند بعد از نماز مغرب و عشاء یک ساعت، ظاهراً سه ربع قرآن دور می گذاشتند، ما می نشستیم دور و هر کسی می خواند، ایشان غلطها را می گرفتند، اشکال می کردند. تقریباً یک سه ربعی قرآن به این کیفیت می خواندیم بعد تفسیر ایشان می فرمودند. البته هر شب تفسیر می فرمودند متنها شبهای سه شنبه ظاهراً، ببخشید، احادیث قدسی یا احمد! یا احمد! را از جلد هفده بحار ایشان تفسیر می فرمودند و ما واقعاً متأسفیم از این که این مطالب ایشان الآن متأسفانه در دست نیست و نواری، نوشته‌ای از آن چه را که در آن شبها ایشان می فرمودند نیست. این یکی از خسرانهای شخص خود من هست که ما در آن موقع متوجه این قضیه نبودیم و دُرری از زبان ایشان در آن موقع جاری شد که علی کلّ حال دیگر نصیبی نداشتیم. در بین صحبت این آقا هم می گوید: من هم نشسته بودم در صف دوّم، سوّم. صحبت از این شد: انسان در راه خدا بایستی که فقط نظر به محبوب داشته باشد و از مسائلی که برایش پیش می آید او را به خود مشغول نکند و ممکن است خداوند برای او یک نَعَمات ظاهری پیش بیاورد ولی دل نباید ببندد بعد یکدفعه گفتند: بله آقا! میگویند دیگر ما از حور گذشتیم، ما از

غلمان گذشتیم. آقا دست یک پرستار تو را گیجت می‌کند، چی‌چی از حور گذشتیم، از این چیزها. مرحوم آقا گاه‌گاه از این مطالب داشتند حالا تفنّن بود و هر چه بود خلاصه برای این که بقیّه حواسشان جمع باشد خلاصه قضیه گُتره نیست و گاه‌گاهی از این مطالب بود. علی کلّ حال اما می‌دانید چی می‌خواهد این بفرماید، ملاً محمّد مغربی؟ ایشان می‌خواهد این را بفرماید که: اگر تمام حکومت آخرت را خدا بیاید به تو بدهد. حکومت آخرت چیست؟ همین بهشتهایی که وصفش را شنیدیم و چه بسا قرائنش هم برای همه مشخص شده باشد، با تمام این تزویراتش، مراتب بهشت سبعة و کذا و کذا، غلمان و ملائکه و حور و قصور «وَفِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْيُنُ»^۱ «آنچه بخواید در آنجا آماده است» تمام اینها را بدهد خیالش را هم اصلاً به ذهنش نمی‌آورد، یعنی اصلاً نمی‌گذارد این‌طور کند. کی؟ آن کسی که «یافت دمی - فقط یک لحظه - یافت دمی لذّت وصال حبیب» یک جرّقه اگر بهش بخورد، یک جذبه، یک جذبّه بخورد که او را بکند و او را از تعلّقات عالم دنیا منسلخ کند، آن لذّت لذّتیست و آن جمال جمالیست که دیگر بر هر چه جمالست در دنیا و آخرت قهقه خواهد زد، اصلاً دیگر به نظر نمی‌آورد.

یکی از دوستان بود نقل می‌کرد برای من، حالی برای او پیش آمد و اتفاقاً در همین ماه رجب هم بود. می‌گفت: فلانی! من تازه دارم خوشی را می‌فهمم. می‌گفت: خوشی چیه؟ می‌گفت: تو خوشی را در چی می‌بینی؟ خوشی را در زن زیبا می‌بینی؟ خوشی را در غذای کذا و زعفرانی می‌بینی؟ خوشی را در رسیدن به مال می‌بینی؟ می‌گفت: فقط یک ثانیه، یک ثانیه حالی برای من پیش آمد که

۱- سوره الزّخرف (۴۳)، آیه ۷۱.

اگر دو ثانیه می‌شد تمام ذرات وجود من به اتم تبدیل می‌شد و منفجر می‌شد. یعنی از شدت آن مستی و از شدت آن خوشی دیگر به دو ثانیه نمی‌توانستم برسم. می‌گفت: چی بگویم اصلاً؟ چی بگویم؟ اصلاً زبان من قادر نیست. تازه بهش گفتم: آقا جان! تازه این خوشی تو، خوشی صوری بوده، در عالم صورت برایت این بوده، هنوز به معنا نرسیدی و بعد از معنا به ذات که ما فوق معناست هنوز نرسیدی. می‌فهمید قضیه چیه؟ می‌گفت: اصلاً اگر این مسأله دو ثانیه می‌شد تمام ذرات من از هم اصلاً منتشر می‌شد و منسلخ می‌شد و جدا می‌شد. اینها واقعیات است، اینها در عالم اعتبار و اینها نگفتند. پس جمال، جمال حقیقی مال کیه؟ جمال حقیقی مال اوست. او است که همیشه جمیل است، جمیل بوده و هست و خواهد بود و تمام این جمال‌های دنیا، تمام این‌ها یک قطره است، یک تنازل است، یک سر سوزن است و ما اینها را مستقل می‌دانیم، ما اینها را به او نظر استقلالی می‌کنیم، ما به این جمال‌ها عشق می‌ورزیم، ما این جمال‌ها را جمال حقیقی می‌پنداریم و از آن جمال حقیقی غفلت می‌کنیم.

یکی از دوستان بود نقل می‌کرد می‌گفت: من در یک سفری رفتم تبریز برای دیدن یک شخصی. می‌گفتش که: دیدم این فرد مستعدی است، مستعداً است. گفتم: یک خُرده با او وَر بروم، با او وَر بروم و صحبت کنم و یک خُرده خلاصه دست کاریش کنیم و یک خُرده حرف بزنینم و چی و یک خُرده به سمت خدا بکشیم و حالش را عوض کنیم و برنامه‌اش را عوض کنیم و فلان. می‌گفت: مشکلی برای این پیدا شده بود و این مشککش این بود که مشکل خانوادگی، چند روزی عیالش با او بر سر دعوا و نزاع و فلان، رفته بود این را ترک کرده بود، دیگر بنده خدا، ترک کرده بود رفته بود منزل پدرش و این هم در حسرت و خلاصه فراق یار می‌سوخت و می‌ساخت. خلاصه می‌گفت: مشکلی که او در دل

داشت از یک طرف، ما هم می‌خواستیم این مسأله را خدایی‌اش کنیم و خدا را بکشیم این وسط و حالش را عوض کنیم. هی ما از این ور می‌آمدیم هی می‌گفت: فلانی! اگر زور داری آن را برگردان خانه، ما خودمان با خدا کنار می‌آئیم. دوباره ما زحمت می‌کشیدیم و از یک راه دیگر وارد می‌شویم و یک خورده می‌رفتیم. گفت: فلانی! اگر ید بیضا داری آن را بردار بیاور. دیدم بابا این خلاصه باید او را برداشت آورد. گفت: اتفاقاً همین کار را هم کردیم؛ رفتیم منزل آن و پدر و مادر را دیدیم، به زن گفتیم: بابا جان! بلند شو بیا، فلان، مسأله‌ای که دارید حل می‌شود. علی ایّ حال صلح و صفا دادیم. حالا من نمی‌گویم یه وقتی...، تمام این اُنس و محبت‌ها همه اُنس و محبت‌های الهی است، نه این چیز کنیم. علی کلّ حال صحبت در این است که مجاز کجاست و حقیقت کجاست؟ این است صحبت؛ جمال حقیقی کجاست و جمال اعتباری کجاست؟ دیگر تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل. آنچه را که ما حمد و ستایش و امثال و ذلک در این عالم نسبت می‌دهیم تمام اینها بر اساس نزول صفات و اسماء جمالیّه و جلالیّه پروردگار در عالم وجود است. منتهی ما آن مبدأ را نمی‌بینیم فقط داریم پایین را نگاه می‌کنیم. آقا! این سر رشته سری به بالا دارد. آن بالا قطع بشود پایین قطع است. چرا همش به پایین داری نگاه می‌کنی، این مسأله سری بالا دارد. الآن شما فرض کنید که من باب مثال حالا محبت دارید، به ما محبت دارید، لطف دارید، بالأخره شرط رفاقت و غیر از این هم نیست، بالأخره از بیچارگان باید دستگیری کنید، از فقرا باید دستگیری کنید. این که خدمتتان عرض می‌کنم، من نسبت به این قضایا خیلی هم اصراری هم ندارم در این که حالا تواضع و شکسته نفسی بکنم، لابد دوستان دیگر وضعیّت من را می‌دانند. نه، خودم می‌دانم

﴿بَلِ الْإِنْسَانِ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ﴾^۱ که چه وضعیتی دارد. علی کلّ حال فعلاً وضعیت به این کیفیت است. حالا من بیایم این حال خودم را بیایم در محک آزمایش و بوتّه آزمایش قرار بدهم. چرا شما نسبت به من محبت دارید؟ چرا لطف دارید؟ چرا؟ در وهله اول به خاطر سیادت ماست. این سیادت آیا مال من است؟ یا به خاطر انتساب به پیغمبر است؟ مال انتساب به پیغمبر است. پس اینجا ما خلع سلاح شدیم، این راجع به این قضیه که احترامی را که شما به من می‌گذارید در وهله اول به خاطر سیادت است. این سیادت که مال من نیست، ما به واسطه انتساب به رسول خدا، الآن، احترام سید بسیار خوب است و مستحسن است، نه این که حالا چون من سیدم، نه، این یک واقعیت است و ثواب هم دارد و در موردش روایت هم دارد، به خاطر رسول خدا، نه به خاطر شخص خود فرد. پس بنابراین من الآن این محبت و لطف دوستان را نسبت به خود آیا به عنوان حقیقت برای خود باید تلقی کنم یا مجاز؟ مجاز است. دوستان مرا نمی‌خواهند پیغمبر را می‌خواهند. پیغمبر رسول اکرم فخر عالم کائنات پدر همه امت، مبدأ عالم وجود، رحمة للعالمین او باعث شده که الآن به فرزندان و ذراریش احترام بگذارند. این یک قضیه واضح و روشن. مسأله دیگر چرا به بنده احترام می‌گذارید؟ چرا محبت دارید؟ چرا؟ آیا شما نه به خاطر این است - الآن می‌خواهم از شما اقرار بگیرم - نه به خاطر این است که به خاطر پیروی از مکتب آن بزرگ، مرحوم والد - رضوان الله علیه - و متابعت از ایشان و شناخت صحیح از مکتب ایشان، خیلی مکاتب‌ها هست چرا شما نرفتید؟ کسی شما را مجبور به اینجا نکرد، کسی شما را با تفنگ به اینجا نیاورد، به اختیار خودتان، یکی از اهواز

می‌آید، یکی از کرمان می‌آید، یکی از اصفهان می‌آید، خیلی از این دوستان داریم از اصفهان آمدند، از قزوین می‌آیند، کرج می‌آیند، طهران می‌آیند، مسافت کم نیست. برای چی بلند می‌شوید می‌آئید اینجا؟ برای چی؟ برای این که خودتان را به آن مبدأ نزدیک کنید، غیر از این است؟ برای این که خودتان را به آن مسیر نزدیک کنید، برای این که خودتان را در آن وادی قرار بدهید، بگوئید ما هم آمدیم، ما هم بودیم، روز قیامت جلوی آقا آسید محمد حسین، پیش حضرت والد را بگیرید: آقای آسید محمد حسین! ما از اینجا آمدیم آنجا برای این که حرفهایی که پسر شما مدعی بود ادعا می‌کرد دارد از شما می‌گوید آنها را بشنویم. مسأله این است دیگر، داریم بی‌رودرواسی حرف می‌زنیم دیگر، رفیقانه، رفیقیم دیگر. جلوی شما که ما نمی‌توانیم ملق بزیم، داریم رفیقانه صحبت می‌کنیم. به خاطر مطالعه کتابهای ایشان، به خاطر آن حقیقت و به خاطر آن واقعیتی که شما در اینجا دیدید، جاهای دیگر هم هست، زیاد است. بعد از فوت مرحوم آقا - رضوان الله علیه - شب چهارم ایشان بود، من یک صحبتی کردم برای دوستان؛ گفتم: آقا! آن بزرگ از دنیا رفت ولی خدا که از دنیا نرفته. ایشان که سهل است، بالاتر از ایشان اولیاء، ائمه، پیغمبر اکرم، همه آنها رفتند زیر زمین - البته بدنشان رفت زیر زمین - اینها همه رفتند زیر زمین. همان خاکی را که ما بر ایشان پاشانیم آن خاک را هم بر پیغمبر و امیرالمؤمنین پاشیدند. دیگر از پیغمبر که بالاتر نیست ولی پرونده خدا که دیگر بسته نشد، پرونده این آقا؛ در این مدت آمد، این عبد صالح، این مسائل را انجام داد، این کارها را انجام داد، این وظائف را انجام داد، این کتابها را نوشت و ما می‌دانیم چه مسائلی را متحمل شد و بعد

به وظیفه‌اش عمل کرد و «قَضَىٰ حُبَّهُ»^۱ به آن مسیر خودش و لقاء خدا حرکت کرد و رفت. خیلی خوب، خدا هنوز هست. آن خدایی که در آن زمان بوده آن خدا هست و دارم می‌گویم: راه خدا راه کلک نیست. این را آن شب من گفتم. راه خدا راه دروغ نیست، راه خدا راه حقه‌بازی نیست، راه خدا راه دگان داری و مُرید بازی نیست. راه خدا راه صدق است. در این بازار مَتَاعِ صَدَق را می‌خرند و غیر از صدق هر چه باشد ارزانی بایع و مشتریان خود آن بازار باد. اینجا فقط صدق را می‌خرند، اینجا فقط اخلاص را می‌خرند. هر کسی شخصی را سراغ دارد که می‌تواند از او استفاده کند اگر نرود روز قیامت مُعَاقَب و مُؤَاخَذ است. باید برود، راه خدا این حرف‌ها را ندارد. شما به خاطر این مسائل، به خاطر این که کتابهای ایشان را دیدید، مطالعه کردید، حقیقتی را در این یافتید که در سایر کُتُب یا کمتر بوده یا آنچه را که به درد شما می‌خورد نبوده، بالأخره ممکن است باشد ولی علی‌ای حال اِطْلَاع ما و شما نسبت به قضایا در همین حدود است دیگر. آمدید بلند شدید اینجا. نگاه می‌کنید می‌بینید بنده آمدم و مدعی هستم مطالبی را که از ایشان شنیده‌ام از ایشان دیده‌ام، تجربه‌ای که با ایشان داشته‌ام این تجربه را در اختیار دوستان و در اختیار برادران و خواهران قرار بدهم. مگر غیر از این است؟ پس به بنده قضیه چه مربوط است؟ این چه ارتباطی اصلاً به بنده دارد؟ اگر به جای من شخص دیگری می‌آمد، مسأله همین نبود؟ پس این لطف شما به من می‌شود چی؟ می‌شود اعتباری. نه این که اعتباری یعنی بی‌ارزش؛ نه، منظور اینست که من باید در وجدان خود این را بسنجم و ببینم آیا شما به خاطر خصوصیاتِی که در من است دارید به من محبت می‌کنید یا به خاطر انتساب ما

به ایشان و این کیفیتی که ما الآن در پیش گرفتیم، به خاطر آن. اگر نگاه بکنیم می‌بینیم مسأله به او برمی‌گردد چرا من بیایم به خودم نسبت بدهم؟ و در این مسأله هیچ شوخی نداریم. صریحاً دارم بهتان می‌گویم: نه تواضع دارم می‌کنم، نه جانماز دارم آب می‌کشم و نیاز هم به این مطالب ندارم، ابداً، دارم این حرف را می‌زنم تا فردا یک کسی نیاید بگوید: آقا! چقدر آقای خوبی بود تواضع کرد. آخر می‌گویند دیگر، می‌آید طرف صحبت می‌کند و می‌گویند که: به به! دیدی آقا چه تواضع کرد؟ اصلاً نمی‌گویند که بابا طرف اهل نبود. می‌گویند: نه، دیدی آقا؟ عجب آدم بزرگی بود، عجب چی... چه تواضعی داشت. نه آقا جان! مسأله تواضع نیست. نه تقیه، نه تواضع، نه این حرف‌ها، هیچی نیست، واقعیت را به شما می‌گویم، می‌خواهید بپذیرید می‌خواهید نپذیرید، این یک واقعیت است. این را می‌گویند اعتباری آن را می‌گویند حقیقی. حالا اگر ما مطلب را باز دیگر بخواهیم برویم بالاتر نسبت به آقا هم بخواهیم نگاه بکنیم می‌بینیم باز نسبت به او مسأله اعتبار و حقیقت وجود دارد. این لطف را کی در حق آقا کرد؟ چه عنایتی موجب شد که این به اینجا برسد؟ عنایت می‌شود چی؟ عنایت پروردگار. پس تمام اینها برگشتش به چیه؟ به پروردگار است و ایشان این مطلب را می‌دانست، ما نمی‌دانیم. به لفظ می‌گوییم اما در مقام امتحان که برمی‌آید موضع می‌گیریم، چرا چرا درمی‌آوریم - خوب توجه کنید آقایان! - چرا چرا درمی‌آوریم، موضع می‌گیریم. حواسمان جمع باشد، آقا! این دو روز دنیا ارزش ندارد که انسان به اعتبار بگذراند، ارزش ندارد این حرف. باید چکار بکند؟ حقیقت را باید انسان پی‌گیری کند.

نتیجه صحبت این که تمام آنچه را که ما آنها را حقیقی می‌دانیم همه آنها اعتباریست و برگشت آنها به نزول اسماء و صفات جمالیه و جلالیه پروردگار است بر اصل وجود و شوائب وجود. این دیگر بماند انشاءالله برای جلسه بعد.

خداوند متعال چشمان ما را بینا و مشاعر ما را نسبت به مُدرکات حقیقی و معارف خودش مستبصر بگرداند. دست ما را از دامن ولاء اهل بیت عصمت و طهارت در دنیا و آخرت کوتاه مفرماید. آنی از آنات ما را به خود وامگذارد. هر روز ما را از روز پیش پُرُنصیب‌تر و پَرتمتّع‌تر بگرداند. در فرج امام زمان علیه‌السلام تعجیل بفرماید. ما را از شیعیان حقیقی و ذابین از حریم او قرار بدهد.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد